

به سوی غرب‌شناسی

در چند سدهٔ اخیر همواره یکی از مسئله‌ها و دغدغه‌های اصلی ما مقوله‌ای بوده است که از آن به تمدن مغرب زمین یا تمدن غربی تعبیر می‌کنیم. همهٔ مردم ما - همچون دیگر ملل شرق - در همهٔ سطوح و طبقات، به نوعی و در ساحت و مرتبه‌ای درگیر این موضوع بوده‌اند. نمودهای فراوان عقب افتادگی در جوامع و کشورهای ما در کنار مظاهر پیشرفت در آمریکا و اروپا - و اخیراً در برخی مدل‌های شرقی آنها - نمی‌تواند بحث‌انگیز و دغدغه‌آفرین نباشد.

همهٔ ما به گونه‌ای - از زندگی روزمره گرفته تا در پژوهش‌های علمی و فنی، مدیریت سیاسی و حتی مطالعات دینی - با غرب و دستاوردهایش در مواجهه‌ای مستمر هستیم؛ اما آنگاه که به مهد این تمدن پا می‌نهییم، چون مواجهه‌ای عینی‌تر، بی‌واسطه‌تر و جدی‌تر را تجربه می‌کنیم بیشتر در پیرامون ماهیت و هویت غرب می‌اندیشیم و مسئولانه‌تر به ارزیابی آن می‌پردازیم و موشکافانه‌تر در نحوهٔ شکل‌گیری و پایایی آن تأمل می‌کنیم. طبعاً کسانی که ذهنی انتزاعی‌تر و فلسفی‌تر دارند لایه‌های عمیق‌تری را مورد کندوکاو قرار می‌دهند و البته همواره نتیجه‌گیری‌ها و داوری‌ها یکسان نیست. ما، هم در وصف و هم در تبیین این تمدن با گویه‌ها و گزاره‌های مختلفی روبه‌رو هستیم. اختلاف در تبیین و بیش‌تر از آن، اختلاف در بایدها و نبایدهایی که بر این شناخت و برداشت مبتنی می‌شود تا حدی طبیعی جلوه می‌کند، اما اختلاف در وصف و بیان واقعیت قدری شگفت‌انگیز می‌نماید.

به واقع، ما هنوز در شناخت ماهیت غرب به افقی مشترک و نقطه‌ای قابل اتکا نرسیده‌ایم؛ به واقع، غربی‌ها چگونه زندگی می‌کنند؟ چگونه می‌اندیشند؟ به موضوعات مختلف از چه منظری می‌نگرند؟ تا چه اندازه از حس آرامش و رضایتمندی برخوردارند؟ آیا فراتر از لذت‌های مادی به لذت‌های عقلانی و معنوی هم دل‌بستگی دارند و از آنها حظی نیز می‌برند؟ آیا مقوله‌ای به عنوان کرامت انسانی - فراتر از حقوق شهروندی - برای اینان اهمیت دارد؟ فردگروی، نفع‌گروی و لذت‌گرایی تا چه حدی به فعلیت یافتن جوهره انسانی آنها مدد رسانده یا آسیب زده است؟

پرسش‌های بی‌شمار دیگری را هم می‌توان به سیاهه فوق افزود، پرسش‌هایی که بارها طرح شده و کوشش‌های فراوانی برای پاسخ گفتن به آنها صورت گرفته است، اما دریغ از پاسخ‌هایی منسجم و دارای حد قابل قبولی از اتفاق نظر و همداستانی؛ به راستی چرا ما حتی در مرحله وصف عینی و همه‌جانبه غرب به نقطه مطمئنی نرسیده‌ایم؟ چرا این همه رفت و آمد، سیاحت نامه، مقاله و کتاب، و تصویر و فیلم نتوانسته است ما را به شناختی مشترک و واقع‌نمون رهنمون گردد؟ چرا در اولین مواجهه‌های مستقیم مفتون و شیفته می‌شویم؛ در مواجهه‌های بعدی و دیرپاتر منتقد می‌شویم؛ و در مواجهه‌های عمیق‌تر، جدی‌تر و به قصد ماندن و زیستن در آن دیار به دو گروه هوادار و منتقد تبدیل می‌شویم؟

دوم

بخشی از تنوع و اختلافی که مورد اشارت قرار گرفت قطعاً ناشی از فاعل شناسایی، یعنی ما، شناسنده‌هاست: با اذهانی آکنده از پیش‌داوری‌ها و گاه با قلبی آکنده از شیفتگی یا زدگی با این نوع اخیر از مدنیت روبه‌رو می‌شویم؛ گاهی ضعف و قوت‌های موجود در نوع زندگی، حاکمیت، رفتارهای اجتماعی، دین‌داری و دیگر ابعاد زیستی‌مان و حتی اختلافات و موضع‌گیری‌های سیاسی‌مان در داخل کشور آنقدر ما را اسیر و گرفتار می‌کند که در فضایی ذهنی و بسته، یا فقط نقاط قوت را می‌بینیم یا فقط نقاط ضعف را و در مورد آنچه به نظر منفی یا مثبت می‌آید با انواع و اقسام تحلیل‌ها و توجیه‌ها آنها را آنگونه که می‌پسندیم وصف می‌کنیم.

گاهی به درک‌های واقع‌نمونی دست‌می‌یابیم، اما به‌خاطر منافعی که داریم یا مصالحی که در نظر می‌گیریم در روایتگری ممیزی می‌کنیم؛ گاهی و در جایی بخشی یا تقریری را بازگو می‌کنیم و در زمان یا مکان دیگری بخش‌ها یا روایت‌های دیگر را گاهی نیز اساساً آن‌قدر مواجهه ما کوتاه یا سطحی بوده که می‌توان گفت به واقع چیزی ندیده‌ایم و لمس نکرده‌ایم، هرچند گاهی به یمن قلم و بیانی که داریم یا به حکم طبع خاصی که خودمان یا مخاطبانمان دارند آنچه‌ان سخن‌سرایی و نکته‌پردازی می‌کنیم که گویا تجربه‌ای به درازای یک عمر از این نوع حیات و مدنیت داریم. گاهی حضور فیزیکی، طولانی است، اما به خاطر ضعف زبانی و طبعاً اختلاط محدود، یا به خاطر گرفتاری‌های شغلی، معیشتی و تحصیلی، یا به خاطر اختلاط بیشتر با هموطنان و هم‌اندیشان خود در آن دیار، یا به خاطر سطحی بودن نگاه و منظر، در حقیقت، گرچه در غرب زیسته‌ایم، آن را نشناخته و لمس نکرده‌ایم.

در تمام موارد فوق، اشکال اصلی در ما به عنوان تجربه‌کننده، شناسنده و شناساننده نهفته است، اما به نظر می‌رسد که بخش مهم و شاید عمده‌ای از این نشناختن‌ها یا ناهمگونی در وصف‌ها به ویژگی‌های خود موضوع شناسایی، یعنی تمدن غربی برگردد. کثرت‌گرایی پذیرفته شده در مغرب زمین در کنار تکثر واقعی و عینی قومی و دینی و نیز تحول و تطورهای سریع و فزاینده، آنقدر فضا و محیط غربی را متنوع و متغیر ساخته است که نمی‌توان و نباید تصویری دقیق و پایدار را انتظار کشید. اغراق‌آمیز نیست اگر بگوییم که در برخی از کشورهای غربی، مثل آمریکا حتی شهر به شهر و محله به محله، هنجارها و رفتارها فرق می‌کند. تأکید بسیار بر نژادها در مغرب زمین به این تنوع و چندگونگی دامن زده است؛ گویا هر فردی را باید از منظر خودش مورد تأمل و سنجش قرار داد، کاری که استخراج و ارائه ملاک‌ها و نگره‌های کلی را بسیار دشوار ساخته است.

سوم

شاید برخی از آنچه گفته آمد نتیجه بگیرند که پس راهی مطمئن برای شناخت نوع زیست‌غریبان و مؤلفه‌های اصلی و ماهوی تمدن آنان نیست. اما واقعیت این است که این راهی است پیمودنی و آنچه گفتیم بیان و تبیین واقعیت نامطلوب ناقص و

متناقض‌گویی‌های گویندگان و نویسندگان ما در خصوص مغرب‌زمین است و گرنه، دور بودن ساکنان نیمکره غربی از بسیاری از پیچیدگی‌ها و چندلایگی‌های شرقیان و نیز دقت و وضوح نسبی سازوکارهای نظرسنجی و آمارگیری و اطلاع‌رسانی در کشورهای پیشرفته راه را برای کسب اطلاعات نسبتاً مطمئن در مورد پندارها و رفتارهای غربیان هموار ساخته است. حتی اگر به یافته‌های دستگاه‌های اطلاع‌گیری و اطلاع‌رسانی غربی اطمینان نداشته باشیم می‌توانیم خودمان رأساً در این زمینه اقدام و مباشرت نماییم.

اگر ما می‌پذیریم که تمدن غربی تمدن غالب و مسلط روزگار ماست، تمدنی که فقط بر قدرت نظامی و حتی فن‌آوری‌های پیشرفته صنعتی متکی نیست، بلکه در همه ابعاد علمی و مدیریتی پیشرو و پیشگام است، ناگزیر باید آن را بشناسیم. ما چه خواهیم با این تمدن تعاملی سازنده داشته باشیم و چه خواهیم از در تقابل با آن در آییم باید گام‌های جدی و مطمئنی در راه شناخت آن برداریم. درست است که ما زخم خورده رویه سیاسی و استعماری این تمدن هستیم و هنوز هم از خطرات و تهدیدهای ویرانگر آن مصونیتی نیافته‌ایم، اما می‌توانیم از ابعاد و اعماق مثبت آن برخوردار شویم و حتی راه را بر بروز ابعاد شیطانی آن و نیز زمامداری سیاست‌زدگان و پول‌پرستان بیندیم و در حرکتی هوشمندانه و همدلانه به تحقق بیشتر کرامت انسانی و تقرب بیشتر به حقیقت و حیانی خدمت نماییم.

ما در ساخت تمدن خاص خودمان یا تمدنی جهانی که خدا محور، انسان‌گرا و طبعاً جهانشمول باشد می‌باید تجربه غرب را به دقت از نظر بگذرانیم. باید به دور از تنش‌های سیاسی و هیجان‌های روحی ناشی از ستیزه‌جویی‌های قدرت‌های سیاسی و دستگاه‌های خبری غربی گروه‌هایی از نخبگان دین آشنا، میهن‌دوست و صاحب‌درد را مأمور کنیم تا در دوره‌هایی ویژه در دانشگاه‌های معتبر غربی به غرب‌شناسی بپردازند و هم‌زمان رشته‌های تحصیلی و مراکز پژوهشی‌ای را در این قلمرو تأسیس کنیم و گروه‌هایی را مأمور مطالعات میدانی در همه ابعاد شکلی و محتوایی مغرب زمین بنماییم.

شاید کسانی در این اندیشه یا آرزو باشند که تمدن غربی دیر یا زود دچار سقوط و فروپاشی شود و طبعاً صرف فکر و انرژی برای شناخت آن را کاری بیهوده بشمرند؛ اولاً

باید توجه داشت که ما حداکثر می‌توانیم سقوط هیمنه سیاسی و نظامی غرب یا تلاشی امپراتوری غرب را انتظار بکشیم، اما آیا می‌توان به‌سادگی و در طی مثلاً چند دهه از زیر بار هیمنه فکری، فرهنگی و علمی آن رها شد و بیرون رفت؟ ثانیاً مگر می‌توان تمدنی نوین را از نقطه صفر و بدون مدد گرفتن از تمدن‌های پیشین بنیان نهاد؟ و آیا اساساً چنین کاری اگر شدنی باشد کاری سنجیده و پذیرفتنی است؟ آیا می‌شود بی‌شمار همت و خدمت انسان‌ها را نادیده گرفت و تجربیات سهمگین و پرهزینه دیگران را به حساب نیاورد؟ ثالثاً حتی اگر تمدن غربی را نابودشدنی و بالکل ناپذیرفتنی بدانیم ما برای ساخت تمدن خودمان دست‌کم باید بدانیم که چه مدیتهی را با کدامین ویژگی‌ها نفی و طرد کرده‌ایم و از چه نقیصه‌ها و آسیب‌هایی باید بر حذر باشیم.

ما که اینک در دوره شکوفایی تمدنی خود به سر نمی‌بریم و قطعاً تمدن‌های کهن خود را نیز نمی‌توانیم عیناً تکرار و تجدید نماییم، پس باید در فکر پی‌ریزی و پایه‌ریزی تمدنی جدید، اما متفاوت باشیم. تجربه گرانبار غرب که پیش‌روی ماست بهترین و مغتنم‌ترین فرصتی است که در اختیار ما قرار گرفته تا نه در عالم ذهن و بر روی کاغذ، که در متن واقع، کاستی‌ها و ناکارآمدی‌های این تمدن عظیم را ببایم و مورد نقد و نظر قرار دهیم، تمدنی که از همه ابزارها و سازوکارهای در اختیار بشر امروز و از جمله از تجربه‌های تمدنی مسلمانان و شرقیان مدد گرفته و تمام ظرفیت مادی انسان را در خدمت خویش قرار داده است، تمدنی که در ابعادی حتی در برابر محوریت خدا و مرجعیت دین‌گردنکشی کرده و قد برافراشته و به همه اسطوره‌ها و فلسفه‌ها و حتی منطق قدیم پشت کرده است.

اگر به عنوان نمونه، این تمدن در ابعادی افراط و زیاده‌روی کرده و در بخش‌هایی به قصور و تفریط گرفتار آمده طبعاً چاره‌کار در برگشتن به حد اعتدال و مرز حقیقت است، نه جایگزین کردن افراط و تفریط‌هایی دیگر. چنین تدابیری تنها در صورت شناخت دقیق و جامع تمدن موجود و حاکم، قابل دستیابی و پیگیری است.

ما باید با سرعت و دقت هر چه بیشتر مؤلفه‌ها و شاخصه‌های تمدن غربی را بشناسیم، عوامل پیدایی و مانایی آن را تشخیص دهیم، آفت‌ها و تهدیدهای دامنگیر آن را به دست آوریم، تأثیر آن را بر دیگر ملل، دیگر سرزمین‌ها و حتی بر طبیعت و فضا بسنجیم، نقش و کارکرد آن را در تحقق ظرفیت‌های وجودی آدمی و نیل به آرامش،

معناداری و رضایتمندی انسانی مورد بررسی قرار دهیم، آنگاه با تکیه بر داشته‌های خودمان و یافته‌هایی که می‌توانیم به دست آوریم در پی ساخت و پرداخت تمدنی بدیل و طبعاً با کاستی‌های کمتر و کارآمدی‌های بیشتر برآییم. باید اذعان کنیم که تا احراز شایستگی‌های لازم و کافی برای آفرینش تمدنی نوین و مهین راهی بس دیر و دراز و نایموده بیش روی ماست و درنگ و تأخیر ما هرگز به معنا و در حکم ایستادن زمان و درجا زدن کاروان انسانی نیست. این ماییم که فرصت‌ها را از دست می‌دهیم؛ پس بشتابیم و زمان و زمانه را دریابیم.

سردبیر